

آمریکا و پارادایم قومی در افغانستان

دکتر حسین دهشیار*

افغان می گذاشت. ولی آنچه سرخهارابه زانو در آورد، ناتوانی آنان در کنترل روستاهای همچنین ناتوانی حکومت دست نشانده مرکزی در اعمال قدرت در سراسر کشور و مشروعیت بخشیدن به نمادهای قدرت مرکزی در مناطق گوناگون بود. تجربه تلغی سرخها در افغانستان نشان داد که نمی شود الگوهای تاریخی را تنها با نیروی نظامی دگر گون کرد. نیروهای اتحاد جماهیر شوروی پس از تجاوز ده ساله، خاک افغانستان را کمابیش در همان شرایطی ترک کردند که وارد آن شده بودند. با به قدرت رسیدن طالبان در ۱۹۹۶، نظر آمریکا بیش از پیش به افغانستان جلب شد و رویدادهای ۱۱ سپتامبر افغانستان را برای نخستین بار در سراسر تاریخ روابط

مقدمه

کودتای کمونیستی ۱۹۷۸ برای نخستین بار نگرانی ژرف آمریکا از سرنوشت افغانستان را برانگیخت و یک سال پس از آن، ورود تانکهای اتحاد جماهیر شوروی به خاک افغانستان، آن کشور را میدان رقابت دو ابرقدرت کرد. یک دهه پس از آن، مسکو چاره‌ای جز این نیافت که شکست را پیدا کرد و نیروهایش را از افغانستان فراخواند. نیروی نظامی و ماشین جنگی رهبر قطب شرق، در برابر ایستادگی شگفت‌انگیز افغانها، چندان کارایی نداشت و آمریکانیز برای کوتاه کردن راه ناکامی اتحاد جماهیر شوروی، کمکهای گسترده نظامی در اختیار جنگجویان

* استاد دانشگاه علامه طباطبائی

روستاییان همواره نقشی برجسته در امور جامعه داشته‌اند. به سخن دیگر، زندگی بیشتر برپایه روستاهایی چرخد. سیاستها یکسره ساخته و پرداخته مرکز نیست، بلکه بیشتر از روستاهای بزرگ‌تر بگرام بی گمان مایه امنیت کابل است، ولی این امنیت و نیز دامنه اقتدار حکومت مرکزی را ز پایتخت فراتر نمی‌برد. مردمان در روستاهای همواره بی کمک حکومت به معضلات اجتماعی پرداخته، روابط خود را شکل داده‌اند. حکومت مرکزی نقشی ارزشی و هنجاری بیرون از مرزهای پایتخت نداردو کشور در چارچوب الگوهای قومی و قبیله‌ای، ارزش‌های مذهبی و هنجاری ایلی اداره می‌شود.^۱ بسی دشوار می‌نماید که آمریکا به پشتونانه نیروی نظامی بتواند الگوهایی تاریخی را که از ۱۵۰۶ سازنده و چهره‌پرداز زندگی در افغانستان بوده است، دگرگون کند. در این نوشتار به چگونگی پدید آمدن این الگوها و چندوچون سیاستهای آمریکا در افغانستان می‌پردازیم.

الگوهای سنتی مستقر در افغانستان

حضور دهها هزار نیروی نظامی بیگانه (بیشتر

○ هر چند با گردش استراتژی کلان آمریکا در سایه دگرگونی ساختار نظام بین‌الملل و بر پایه آموزه بوش در زمینه مبارزه با تروریسم، عراق گرانیگاه سیز جهانی با تروریسم شناخته شد، ولی امروز باورود باراک اوباما به در نگرش آمریکا به مسئله آمده و افغانستان باراک اوباما تصمیم گرفته است تا به دست آورده است. آمریکا اکنون ۴۸ هزار سرباز در کارزار افغانستان دارد و باراک اوباما به مسئله نیمه‌های بهار ۱۷ هزار سرباز دیگر به آن سرزمین بفرستد. پرسش این است که چرا آمریکا چنین حجم نیروی بزرگی به افغانستان گسیل داشته است. مسکو در دهه هشتاد از سده گذشته بر آن بود که با نیروی نظامی می‌توان راه رسیدن به هدف و برآوردن خواسته‌هارا گشود. آمریکا نیز امروز می‌پندرد که در هم شکستن تروریسم و خشکاندن ریشه‌های آن، در گرو کاربرد هر چه بیشتر نیروی نظامی در افغانستان است. آمریکاییان به رهبری باراک اوباما این منطق را دارند که پیروزی در افغانستان به معنای نابودی تروریسم که بزرگترین دشمن آمریکا شمرده می‌شود خواهد بود. ولی بی گمان آمریکاییان دیر یا زود در خواهند یافت که حضور برجسته طالبان در نیمی از خاک افغانستان و گشتن این مناطق به دست بنیادگرایان سلفی، از سرنشت تاریخی افغانستان مایه می‌گیرد و از ترتیبات مستقر قومی و قبیله‌ای که ریشه در هزاره‌هادار و نیز پیوندهای مذهبی و خویشاوندی که شالوده رفتارها و دادوستدها است بر می‌خیزد. نیروهای آمریکا به هر اندازه باشند، نخواهند توانست ریشه‌های حکومت کابل را استوار و امنیت را در سراسر آن کشور پایدار کنند. الگوهای تاریخی در افغانستان، رفتار مردمان را رقم می‌زنند و چارچوبهای ذهنی آنان را می‌سازد. در افغانستان،

خارجی آمریکا، به گونه‌یکی از مناطق کانونی در سیاست خارجی ایالات متحده درآورد. هر چند با گردش استراتژی کلان آمریکا در سایه دگرگونی ساختار نظام بین‌الملل و بر پایه آموزه بوش در زمینه مبارزه با تروریسم، عراق گرانیگاه سیز جهانی با تروریسم شناخته شد، ولی امروز باورود باراک اوباما به کاخ سفید، دگرگونی بنیادی در نگرش آمریکا به مسئله تروریسم پدید آمده و افغانستان در چشم طراحان سیاست خارجی ایالات متحده، جایگاه نخست را به دست آورده است. آمریکا اکنون ۴۸ هزار سرباز در کارزار افغانستان دارد و باراک اوباما تصمیم گرفته است تا نیمه‌های بهار ۱۷ هزار سرباز دیگر به آن سرزمین بفرستد. پرسش این است که چرا آمریکا چنین حجم نیروی بزرگی به افغانستان گسیل داشته است. مسکو در دهه هشتاد از سده گذشته بر آن بود که با نیروی نظامی می‌توان راه رسیدن به هدف و برآوردن خواسته‌هارا گشود. آمریکا نیز امروز می‌پندرد که در هم شکستن تروریسم و خشکاندن ریشه‌های آن، در گرو کاربرد هر چه بیشتر نیروی نظامی در افغانستان است. آمریکاییان به رهبری باراک اوباما این منطق را دارند که پیروزی در افغانستان به معنای نابودی تروریسم که بزرگترین دشمن آمریکا شمرده می‌شود خواهد بود. ولی بی گمان آمریکاییان دیر یا زود در خواهند یافت که حضور برجسته طالبان در نیمی از خاک افغانستان و گشتن این مناطق به دست بنیادگرایان سلفی، از سرنشت تاریخی افغانستان مایه می‌گیرد و از ترتیبات مستقر قومی و قبیله‌ای که ریشه در هزاره‌هادار و نیز پیوندهای مذهبی و خویشاوندی که شالوده رفتارها و دادوستدها است بر می‌خیزد. نیروهای آمریکا به هر اندازه باشند، نخواهند توانست ریشه‌های حکومت کابل را استوار و امنیت را در سراسر آن کشور پایدار کنند. الگوهای تاریخی در افغانستان، رفتار مردمان را رقم می‌زنند و چارچوبهای ذهنی آنان را می‌سازد. در افغانستان،

سیاستها و گرایش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی افغانستان را رقم زده است. بنابراین، ساختار جمیعت و چندپارچگی‌های قومی، مذهبی و زبانی، نقش بنیادی در تعیین چگونگی ساختار قدرت و دامنه نفوذ بازیگران محلی و بالاتر از همه، ویژگی‌های دیربای رهبران سیاسی داشته است. «افغانستان همچنان سرزمینی آکنده از تنفس و سرکشی خواهد ماند که گرداندن آن (اگر بشود آنرا اداره کرد) تنها به دست کسانی بی‌اندازه خشن و بلندپرواز امکان‌پذیر است.»^{۱۰} پشت‌وها که بیش از ۴۲ درصد جمیعت را تشکیل می‌دهند، در سنجش با دیگر گروه‌ها، جایگاهی بسیار استراتژیک در هویت بخشیدن به معادلات سیاسی در پنج سدۀ گذشته داشته‌اند. از زمان احمد شاه دورانی در سدۀ شانزدهم میلادی، پشت‌وها از دید سیاسی دست بالا را داشته و بازیگر برتر بوده‌اند. در افغانستان، ناسیونالیسم پشت‌و کارسازترین عنصر بسیج توده‌ای و تمرکز قدرت سیاسی بوده است، در حالی که در بسیاری از کشورهای خاورمیانه بزرگ، اسلام نقش کلیدی در توانمندی حکومتها برای بسیج توده‌ها بازی کرده است. در همین چارچوب است که مسلمانان سنّی با داشتن سهم ۸۰ درصدی از جمیعت، در سنجش با شیعیان که ۱۹ درصد جمیعت را در بر می‌گیرند، وزن‌بُسی سنگینتری در ترازوی سیاستهای دولت مرکزی به شمار آمده‌اند و می‌آیند. ویژگی‌های قومی، قبیله‌ای، زبانی و مذهبی، ریشه تاریخی دارد و برخاسته از فرایند پاگرفتن کشوری است که افغانستان نام دارد. به سخن دیگر، «گذشته» به گونه مستقیم به «امروز» پیوند خورده و همچنان در کار است. شخصیت افغانی در پنهان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی یکسره ویژگی بومی دارد و برآمده از مناسبات و پیوندهای درونی است. کشورهایی که در پی نفوذ در افغانستان یا چنگ‌اندازی برآن سرزمین بوده‌اند، تنها هنگامی به مرادرسیده‌اند (آنهم تا اندازه‌ای) که این واقعیّات تاریخی را به درستی

○ مسکو در دهه هشتاد از سدۀ گذشته برآن بود که بانیروی نظامی می‌توان راه رسیدن به هدف و برآوردن خواسته‌های گشود. آمریکا نیز امروز می‌پندارد که در هم شکستن تروریسم و خشکاندن ریشه‌های آن، در گرو کاربرد هر چه بیشتر نیروی نظامی در افغانستان است. آمریکاییان به رهبری باراک اوباما این منطق را دارند که پیروزی در افغانستان به معنای نابودی تروریسم که بزرگ‌ترین دشمن آمریکا شمرده می‌شود خواهد بود.

غربی) در افغانستان در چارچوب دو طرح «آزادی پایدار» و «کمک امنیتی بین‌المللی»، از یک سو بیانگر ناتوانی حکومت مرکزی افغانستان در پیدا آوردن همبستگی ملّی و یک سامانه ارزشی-هنجری یکپارچه با محوریّت کابل، و از سوی دیگر، نشان دهنده تلاش کشورهای بیگانه چه غربی و چه غیر غربی برای نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم در افغانستان است، که هر دو از دید تاریخی همواره برای مردمان در آن سرزمین در درس آفرین بوده است.

سی و چهار استان افغانستان از دید قومی، زبانی و مذهبی سخت با یکدیگر متفاوتند و همین ناهمسانیها در پانصد سال گذشته بسته به نیاز و خواست جویندگان قدرت سیاسی به کار گرفته شده، راه را بر نفوذ بیگانگان در افغانستان گشوده و مایه عقب‌ماندگی آن کشور در زمینه‌های گوناگون شده است. چارچوبهای بازدارنده پیشرفت، استوار بر خاص گرایی قومی، مذهبی و زبانی، همواره شالوده ساختار اجتماعی و شیوه‌های رفتاری و جهت دهنده و فادریهای افغانستان بوده است. به سخن دیگر، ماهیّت این ترتیبات، ماهیّت ساختار قدرت و

در هرات در باخترافغانستان، همزمان دو پدیده پاگرفت که آثار آن امروز نیز آشکارا به چشم می‌آید. تفاوت‌های قومی، قبیله‌ای و زبانی مبنای تقسیمات جغرافیایی قرار گرفت و مرزبندیها نه بربایه ویژگیهای طبیعی مناطق، که با در نظر گرفتن ویژگیهای قومی، قبیله‌ای، مذهبی و زبانی مردمان صورت پذیرفت. از بکها در مناطق شمالی قدرت را به دست گرفتند؛ امپراتوری صفوی که سراسر افغانستان را بخشی از قلمرو خود می‌دانست، سرزمینهای پهناوری در باخترافغانستان را زیر نفوذ خود داشت و مناطقی در جنوب و جنوب خاوری زیر سایهٔ مغلولان بود. رقابت قدرتهای بیرونی و کشمکشهای درونی میان واحدهای فئودالی پیش از دویست سال به درازا کشید و در این برههٔ زمانی بود که آن دو ویژگی مهم شکل گرفت: یکی خودآگاهی قومی و دیگری سیاسی شدن مذهب. در کنار خودآگاهی قوم پشتون که در سنچش با دیگر گروههای قومی پر جمعیت‌تر بود و حوزهٔ جغرافیایی پهناورتری در اختیار داشت و از همین رو نقشی برجسته و کارساز در همهٔ زمینه‌های زندگی در افغانستان بازی می‌کرد، شکاف مذهبی میان اکثریت

○ **بی گمان آمریکاییان دیر یازود**
در خواهند یافت که حضور بر جستهٔ طالبان در نیمی از خاک افغانستان و گشتن این مناطق به دست بنیادگرایان سلفی، از سرشت تاریخی افغانستان مایه می‌گیرد و از ترتیبات مستقرّ قومی و قبیله‌ای که ریشه در هزاره‌ها دارد و نیز پیوندهای مذهبی و خویشاوندی که شالودهٔ رفتارها و دادوستدها است برمی‌خیزد. نیروهای آمریکا به هر اندازه باشند، نخواهند توانست ریشه‌های حکومت کابل را استوار و امنیت را در سراسر آن کشور پایدار کنند.

دریافته و بربایه آنها برنامه‌ریزی کردند. نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در یورش به افغانستان از خود کارآمدی نشان دادند، ولی سرخها و همپیمانان داخلی آنها در برخورد با هویت تاریخی افغانها شکست خوردند. بی‌گمان آمریکا به رهبری باراک اوباما نیز می‌تواند سر بازان بیشتری روانهٔ افغانستان کند، ولی در صورت بی‌توجهی به معادلات قبیله‌ای، قومی و مذهبی در آن سرزمین به هیچ‌روی به هدفهای خود دست نخواهد یافت. هویت اجتماعی افغانان و ساختار اجتماعی افغانستان مؤلفه‌هایی دارد که مهمترین آنها قومیت، مذهب، زبان و خویشاوندی است. حکومتهای پایدار در افغانستان (برای نمونه حکومت احمد شاه درانی یا ابدالی) نیز موفقیت خود را امراهون توجه به اصول بنیادی مناسبات و پیوندها در زمینه‌های فردی، سیاسی و اجتماعی بودند. پاسخگویی به این پرسش که آیا آمریکا خواهد توانست سیاستهای خود در افغانستان را در زمینهٔ برپا کردن یک دولت مدرن و مشروعیت بخشیدن به جنبه‌های سکولار این دولت یعنی آموزش و پرورش همگانی، بهداشت همگانی، بازار آزاد، حضور زنان در عرصه‌های سیاسی-اجتماعی و فرهنگی و برقراری آزادیهای سیاسی و مدنی و... با موفقیت پیش برد یانه، نیازمند شناسایی ریشه‌های تاریخی زندگی سیاسی-اجتماعی افغانستان است. پنج دوره مشخص در تاریخ افغانستان به چشم می‌خورد:^۳ نخست، دوران پاگرفتن فئودالیسم مرزی (۱۷۴۷-۱۵۰۰)؛ دوم، دوران دامن‌گستری حکومت درانی (۱۷۴۷-۱۸۰۰)؛ سوم، دوران سستی گرفتن حکومت درانی (۱۸۰۰-۱۸۸۰)؛ چهارم، دوران دولت حاصل (۱۸۸۰-۱۹۵۵)؛ و پنجم، دوران تلاش برای برپا کردن دولت ملی در افغانستان (۱۹۵۵-۱۹۷۹).

فرایند تاریخی شکل‌گیری افغانستان

از ۱۵۰۶، با برچیده شدن دستگاه خاندان تیموری

بانیروهای بیگانه و چه در سایه کشمکشهای داخلی، بیشتر برایه ملاحظات و پیوندهای قومی، مذهبی و زبانی بوده و آنچه تاکنون سبب شده که افغانستان یکسره زیر سلطه بیگانگان قرار نگیرد و از سوی دیگر از یک حکومت مرکزی ملی بی بهره بماند، یکی، نبود ملت گرایی سراسری و دیگر، برجستگی تفاوت‌های قومی، قبیله‌ای و مذهبی بوده است. احمد شاه به ناسیونالیسم پشتون جان بخشید و با توجه به بافت قبیله‌ای کشور، کنفراسیونی از قبایل درست کرد. جامعه مدنی در افغانستان وجود ملموس ندارد، چون پیش نیاز آن یعنی ملت گرایی سراسری تحقق نیافته است. در افغانستان آنچه پدید آمده، ناسیونالیسم استوار بر یک قوم بوده، نه ناسیونالیسم استوار بر یک ارزش. ایجاد کنفراسیون قبیله‌ای و تداوم آن، خود گواهی برای نکته است که «دولت و قبیله از دید ساختاری ناساز گارند».^۵ در افغانستان خاستگاه قدرت دولت پایتحت نیست، بلکه قدرت دولت از قبایل و اقوام سرچشمه می‌گیرد. در واقع، اقتدار دولت مرکزی بستگی به چگونگی برداشت

○ سی و چهار استان افغانستان از دید قومی، زبانی و مذهبی سخت با یکدیگر متفاوتند و همین ناهمسانیها در پانصد سال گذشته بسته به نیاز و خواست جویندگان قدرت سیاسی به کار گرفته شده، راه را بر نفوذ بیگانگان در افغانستان گشوده و مایه عقب‌ماندگی آن کشور در زمینه‌های گوناگون شده است. چار چویهای بازدارنده پیش‌رفت، استوار بر خاص گرایی قومی، مذهبی و زبانی، همواره شالوده ساختار اجتماعی و شیوه‌های رفتاری و جهت دهنده و فاداریها در افغانستان بوده است.

سنی مذهب و اقلیت شیعه نمایان تر شد، بویژه که دولت صفوی سیاست ترویج مذهب شیعه در مناطق باختری افغانستان را سخت پیگیری می‌کرد. بدین سان، تفاوت‌های مذهبی رنگ سیاسی یافت. در این دوران کلید دو فرایند باد شده شد که سه سده پس از آن، یکی عامل مهم ناکامی اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان شدو دیگری ناکامی آمریکارا در برای کردن یک حکومت متتمرکز، نیرومندو عرفی مدرن رقم خواهد زد.

به هر رو، پشتوهان نقش برجسته‌تری در رابطه با مرکز یافتند. پشتوهای ساکن مناطق پست و حاصلخیز که بیشتر کشاورز بودند، پشتوهای مالیات‌پرداز (qalang) خوانده می‌شدند، زیرا مالیاتی که می‌پرداختند، مهمترین درآمد حکومت برای اداره کردن کشور به شمار می‌رفت. پشتوهای ساکن مناطق کوهستانی نیز گرچه از دید اقتصادی چندان اهمیت نداشتند، ولی ستون فقرات نیروهای رزمی کشور را تشکیل می‌دادند و از همین رو پشتوهای سلحشور و افخار آفرین (nang) نام گرفته بودند. این دو ویژگی، پشتوهارا در جایگاهی برتر از دیگر گروههای قومی قرار می‌داد زیرا شریانهای مالی و نظامی حکومت را در دست داشتند. براین پایه بود که احمد خان ابدالی (پشتو) که یکی از فرماندهان سپاه نادرشاه افشار بود، پس از مرگ او توانست از خلاً پدید آمده بهره گیرد و در ۱۷۴۷ حکومت درانی را بری کند؛ حکومتی که تا ۱۸۰۰ با اقتدار در سرتاسر افغانستان فرمان راند. او که فردی بسیار مذهبی بود، از یک سوزمینه بالا گرفتن ناسیونالیسم پشتور افراهم آورد و از سوی دیگر مذهب را به ابزار نیرومندی برای بسیج مردمان در پشتیبانی از حکومت مرکزی تبدیل کرد. در آن دوران بود که مذهب، قومیت و پیوندهای خویشاوندی بعنوان عناصر شکل دهنده روابط اجتماعی و سیاسی نهادینه شدو مشروعیت حکومتی هم یافت.^۶ دسته‌بندیها و ائتلافها در افغانستان، چه در راستای مبارزه

○ ساختار جمعیّت و چندپارچگیهای قومی، مذهبی و زبانی، نقش بنیادی در تعیین چگونگی ساختار قدرت و دامنه نفوذ بازیگران محلی و بالاتر از همه، ویژگیهای دیرپای رهبران سیاسی داشته است. «افغانستان همچنان سرزمینی آکنده از تنش و سرکشی خواهد ماند که گرداندن آن (اگر بشود آنرا اداره کرد) تنها به دست کسانی بی اندازه خشن و بلندپرواز امکانپذیر است».

کشوری حاصل برای حفظ هندوستان در برابر خطر روسیه تزاری درآمد. این سیاست انگلستان تا ۱۹۵۵ دنبال شد، هرچند افغانستان در ۱۹۱۹ به استقلال رسیده بود.^۶ آنچه تاکنون افغانستان را سرپا نگهداشته، نه وجود یک ارتش نیرومند، که بر عکس، نبود چنین ارتشی است. نهاد ارتش در این کشور بسیار ضعیف است، چنان که امروز ارتش ۵۰ هزار نفری افغانستان فراتر از کابل کارایی چندانی ندارد. در افغانستان از دیرباز قوم، قبیله و مذهب ابزارهای رویارویی با نیروهای بیگانه و عامل بسیج مردمان بوده‌اند.

در دوران نخست وزیری سردار محمد داود از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳ تلاش برای بنیادگذاری دولت مدرن آغاز شد، ولی شکست برنامه‌های او نشان داد که روح پاپر جاست. دولت مدرن این ویژگی را دارد که زندگی خود را در رنگ باختن ویژگیهای سنتی جامعه می‌یابد. ولی سردار محمد داود کوشید با نگهداشت مؤلفه‌های کهن و محترم شمردن ماهیّت قبیله‌ای جامعه، دولت مدرن برپا کند. تلاش او بر این بود که چارچوب ایدئولوژیک جامعه را که بر سه ستون سنتی قوم‌گرایی (تأکید بر ناسیونالیسم پشتون)، وابستگیهای خانوادگی و

و نگاه در بیرون از مرکز دارد. حکومت کمونیستی برای سرپا ماندن نیازمند کمک اتحاد جماهیر شوروی بود و حکومت حامد کرزای هم با اینکه در انتخاباتی آزاد و سالم در اکتبر ۲۰۰۴ با ۵۵ درصد آراء قدرت رسیده، یکسره نیازمند پشتیبانی سربازان آمریکایی است. از آنجا که دولت مرکزی نمی‌تواند نیازهای مالی خود را از ۳۴ استان کشور تأمین کند، از سال ۲۰۰۱ تاکنون برای بازسازی کشور و اداره آن ۱۵ میلیارد دلار از خارج دریافت کرده است. حکومت درانی در ۱۸۸۰ یکسره از هم پاشید و دورانی در افغانستان پدید آمد که زمینه ساز دولت حاصل شد؛ دولتی که تا ۱۹۵۵ دوام یافت. در آن دوران تاریخی، بازی بزرگ روسیه و انگلستان به تداوم ویژگیهای سنتی افغانستان کمک کرد، هرچند فرصت برای نفوذ بیگانگان فراهم نشد. جنگ دوم انگلستان و افغانستان از ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۰ مایه اصلی فروپاشی حکومت درانی شد، هرچند جنگ نخست انگلستان افغانستان از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ فرایند راه فروریزی را هموار کرده بود. این دو جنگ از یک سو پایه‌های ناسیونالیسم پشتور ا در افغانستان استوار کرد و از سوی دیگر سبب شد که پشتونگرایی، در برابر خطر بیرونی، همچون ناسیونالیسم افغانی نهادینه شود و مشروعیت سرتاسری بیابد. بدین سان، جایگاه اجتماعی و سیاسی پشتوه‌ها در افغانستان بیش از پیش استوار شد. رفتار انگلستان بعنوان نخستین دولت غربی که با هدف گسترش دادن امپراتوری خود به افغانستان بورش آورده بود، عاملی بس کارساز در افزایش قدرت جنگ سالاران، خانها، رهبران قبایل و علمای مذهبی شدو حکومت مرکزی را بیش از پیش به حاشیه راند. انگلستان که از ناتوانی خود در کنترل مستقیم افغانستان آگاه بود، تنها سیاست خارجی آن کشور را به دست گرفت و اندیشهٔ تسلط همیشگی بر افغانستان و ساختن مستعمره‌ای از آنرا (مانند کاری که در مورد هندوستان کرده بود) کنار گذاشت. از آن پس افغانستان به صورت

به دست سردار محمد داود کشید و نظام پادشاهی به جمهوری دگرگون شد. ولی ناکامی حکومت برای پدید آوردن دولت مدرن برایه دموکراسی، برابری و قانون، زمینه را برای کمونیستها فراهم کرد که در آوریل ۱۹۷۸ در پوشش احزاب «خلق» و «پرچم» کوادتاً کنندو رهبری کشور را به دست گیرند.^۸ اما همیشه تاریخی افغانستان و این واقعیت که در آن سرزمین اقوام و قبایل میزان قدرت و اعتبار حکومت مرکزی را تعیین می‌کنند، ناکامی کمونیستها را رقم زدو تجاوز نیروهای اتحاد جماهیر شوروی به خاک افغانستان که برای پشتیبانی از کمونیستها، از ۱۹۷۹ یعنی یک سال پس از به قدرت رسیدن آنها آغاز شدو ده سال به درازا کشید، توانست واقعیّات تاریخی و ریشه‌دار افغانستان را دگرگون کند. سربازان سرخ نیز با سرافکندگی از افغانستان رفتند و دورانی از آشوب و جنگ‌های داخلی آغاز شد که به سر بر آوردن و به قدرت رسیدن طالبان در سایه پشتیبانی دستگاه‌های اطلاعاتی پاکستان در ۱۹۹۶ انجامید. درست همان عواملی که روند پاگرفتن دولت مدرن، تمرکز قدرت، گسترش دموکراسی و کمنگ‌سازی ویژگیهای فئodalی جامعه را به شکست کشانده بود، زمینه‌ساز به قدرت رسیدن طالبان شد. چهای در سالهایی که بر سر کار بودند، در بی دگرگون کردن چارچوب نشدن، بلکه آنرا با یک ایدئولوژی تازه

○ امروزه طالبان نیمی از کشور را در دست دارند و اعتبار حکومت مرکزی در بسیاری از مناطق کلیدی ناچیز است. دولت باراک او باما بر این نظر است که مشکلات، برآمده از ناکارآمدی دولت حامد کرزای است و بدین روی تلاش می‌شود بار ناکامی آمریکا در شکست دادن طالبان به دوش کابل انداخته شود. این درست همان سیاستی است که در ۱۹۶۴ در ویتنام دنبال شدو آمریکا سقوط حکومت مستقر در سایگون را مدیریت کرد، زیرا بر این باور بود که علت ناکامی آمریکا در ویتنام، ناتوانی دولت ویتنام جنوبی است.

خویشاوندی و مذهب استوار بود حفظ کند. ناهمخوانی ابزارهای به کار گرفته شده از سوی نخست وزیر و ماهیّت عقلانی دولت مدرن، به کناره گیری او انجامید. حتّاً تلاشها در راه توسعه اقتصادی هم که پس از جنگ دوم سخت مورد توجه بود، به جایی نرسید و برایی دولت مدرن همچنان در حدیک آرزو ماند.^۷ فرمانروایی ظاهر شاه تا ۱۹۷۳، تنها بستر را برای تداوم ناارامیها فراهم کرد تا اینکه کار به کودتای ۱۹۷۳

نیروهای نظامی در گیر در افغانستان

نیروهای القاعده	نیروهای طالبان	نیروهای افغانستان	نیروهای زیرپوشش ناتو
۲۵۰۰	۱۰/۰۰۰	۵۰/۰۰۰	۱۹۹۰
			آمریکا
			انگلستان
		۸۷۴۵	۳۶۰۰
			آلمان
		۲۸۳۰	کانادا
		۲۷۸۵	فرانسه
		۲۱۲۰	دیگر اعضای ناتو

وابسته به نیروی نظامی بیگانه در افغانستان از آن رواز با درآمدند که ایدئولوژی کمونیسم در برابر ستونهای سه گانه ایدئولوژی بومی (ناسیونالیسم پشتون، مشروعیت مذهب و نیروی پیوندهای خانوادگی و گروهی) کمترین اعتبار را داشت.^{۱۱}

از ملا عمر قاچاراک اوباما

با برچیده شدن دستگاه کمونیستها در کابل، نبرد بر سر قدرت میان گروههای گوناگون در گرفت و سرانجام از دل جنگهای داخلی، گروه بنیادگرای طالبان سر برآورد. نبرد بانیوهای سرخ این فرصت را پیدید آورد که تعریفی سخت سنتی از مذهب در جامعه پذیرفته شود و از همین رو طالبان که نماد این گونه قرائت از مذهب

○ **واشنگتن باید این واقعیت را دریابد که در افغانستان، گروههای قومی و قبیله‌ای، مخالفان دیرین و سرسخت دولت مرکزی هستند؛ همانها که همواره سازنده و برباد دهنده حکومتها بوده‌اند. بخت طالبان در این است که شرایط سیاسی به حکومت مرکزی اجازه نمی‌دهد که بر پایه ملاحظات سنتی به مسئله امنیت پردازد. برای اینکه امنیت برقرار شود، لازم است که حامد کرزای در چارچوب الگوهای سنتی، بارهبران قبایل و جنگ سالاران و فتوالها، بدء بستانهای سیاسی - نظامی داشته باشد. پیشبرد فرایند دموکراتیزه کردن که خواست آمریکا از دولت حامد کرزای است، ابزاری کارساز برای برقراری صلح و امنیت در افغانستان نیست و تجربه‌های تاریخی به درست بودن این نکته گواهی می‌دهد.**

گروههای قومی در افغانستان

	درصد
پشتوها	۴۲
تاجیکها	۲۷
هزارهای	۹
ازبکها	۹
آیمکها	۴
ترکمنها	۳
بلوچها	۲
دیگران	۴

آمیختند. آنان کوشیدند ایدئولوژی کمونیسم را محور قرار دهند و با نگهداشت قالبهای سنتی بر سر کار بمانند. کمونیستها می‌گفتند تاکنون حکومت مرکزی «آشکار او بیرحمانه بر کشاورزان تهییدست فشار می‌آورده است»^{۱۲}، ولی از این پس، هدف خدمت به توده‌های روستایی و کشاورزان است. کمونیستهای مستقر در کابل و پشتیبان آنان اتحاد جماهیر شوروی، در برابر ویژگیهای سنتی رفتار توده‌ها در افغانستان شکست خورده‌اند و بازی را به افغانهای خارج از پایتخت واگذاشتند. این الگویی تاریخی است که بارها در افغانستان به نمایش درآمده است. در سده نوزدهم، انگلستان و روسیه تزاری که در راستای گسترش نفوذ خود و بستن راه بر حریف با یکدیگر دست به گردیان بودند، دریافتند که «پیشرفت در افغانستان و نفوذ در آن کشور به معنای جنگ کردن است» و افغانها هم که می‌دانستند نه از دید نظامی و نه در زمینه منابع اقتصادی همسنگ دشمنان بیگانه نیستند «بازی خودشان را پیش برندند... که آنها قادر ساخت در یکی از سرنوشت‌سازترین دورانها و در یکی از حساس‌ترین مناطق آسیا مستقل بمانند»^{۱۳} و همچنان در چارچوب شیوه‌های سنتی در پنهانهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زندگی کنند. تجربه کمونیستهای

در دو جبهه پرداختند. از یک سو برای استوار کردن پایه‌های اقتدار خود در کابل، کوشیدند همه رهبران قبایل، فوادالله، گروههای قومی و جنگ‌سالاران محلی را زیر سلطه خود در آورند. روشن بود که این سیاست در جای جای کشور با مقاومت رو به رو خواهد شد. احمد شاه درانی که در ۱۷۴۷ از راه متحده ساختن قبایل پشت در پی استوار کردن پایه‌های قدرت خود بود، پیش از آنکه به مسایل فرامرزی بپردازد، به درون مرزها نگریست. او نخست برای حکومت خود مشروعیت داخلی فراهم کرد و پس از نیرومند ساختن جایگاه و پایگاهش، به هندوستان لشکر کشید. طالبان، برخلاف این الگوی کارساز، خط کشیهای قومی، قبیله‌ای و مذهبی را نادیده گرفتند و کوشیدند از راه یکسان‌سازی، یکپارچگی پدید آورند. طالبان بر عکس انگلیسیهای در سده نوزدهم، به نبرد در دو جبهه پرداختند و پیش از اینکه مشروعیت داخلی بیابند و پشتیبانی مهترین اقوام و گروههای را به دست آورند، به رویارویی با آمریکا برخاستند، پای دشمنان را به خاک افغانستان باز کردند و عمق استراتژیک برای آنها فراهم ساختند. سر برآوردن طالبان در ۱۹۹۴ و چیرگی آنها بر کمابیش همه پایگاههای جنگ‌سالاران محلی در کمتر از چهار سال، نمونه‌ای بی‌مانند در تاریخ مدرن افغانستان به شمار می‌آید.^{۱۴}

ولی ناکامی طالبان بنیادگرادر بریا کردن یک رژیم باشبات که پس از گرفتن کابل در ۱۹۹۶ رخ نمود، فرصتی تاریخی برای بازگشت بنیادگرایی سنتی فراهم کرد.^{۱۵} از پادر آمدن طالبان به دست نیروهای وابسته به ائتلاف شمال افغانستان وزیر حمله‌های سنگین هوایی آمریکا، برای نخستین بار پایی آمریکارا بعنوان یک قدرت غربی به گونه مستقیم به معادلات سیاسی افغانستان کشاندو ایالات متحده جای انگلستان را که پیشینه ناریخی ایفای نقش در رویدادهای در این کشور داشت، گرفت. آمریکا در آغاز از پشت صحنه جریانهای

بودند، در ۱۹۹۶ به قدرت دست یافتند. ستیز با نیروهای بیگانه، در چارچوب تعارض ایمان و کفر، ملحد و مؤمن، سبب شد که در نبردهای پس از رفتان نیروهای بیگانه، بنیادگرایان که مذهب رابرتر از هر ویژگی تاریخی می‌شمردند، جایگاهی بر تو و برجسته‌تر در جامعه بیابند. پیروزی طالبان را که نماینده چارچوبهای ارزشی یکسره متضاد با کمونیسم بودند، باید پیامد طبیعی به قدرت رسیدن کمونیستها در ۱۹۷۸ و هجوم نیروی سرخ در ۱۹۷۹ به افغانستان دانست.^{۱۶} طالبان با تکیه بر پایه‌های سه گانه همیت تاریخی جامعه یعنی قومگرایی، خویشاوندی و مذهب به قدرت رسیدند و کوشیدند حکومت مرکزی را هر چه بیشتر بر مذهب و مذهبیت کنند. طالبان در تلاش برای پایدار ساختن قدرت خود و سرکوب مخالفان، از جنگ‌سالاران محلی و رهبران قبایل گرفته تا فوادالله و گروههای قومی، مرتکب دو خطای استراتژیک شدند. انگلیسیهای پس از دو جنگ با افغانها (۱۸۳۹-۴۲ و ۱۸۷۸-۸۰) در یافتد که نخواهند توانست همزمان در دو جبهه بجنگند و به پیروزی برسند؛ یعنی هم در برابر امپراتوری تزاری در جنوب آسیا بایستند و هم با اقوام و گروههای گوناگون در افغانستان به ستیز برخیزند. پس سیاست برهم زدن معادلات قومی، قبیله‌ای و مذهبی در افغانستان را کنار گذاشتند و بر آن شدند که آن کشور را بر سر راه روسیه تزاری قرار دهند و از پیچیدگیهای درونی افغانستان برای نرسیدن دست تزار به هندوستان بهره‌برداری کنند. انگلستان با متمرکز ساختن همه منابع در یک جبهه، از یک سو توانست گل سرسبد مستعمرات خود یعنی هندوستان را نگهداردو از سوی دیگر افغانستان را همچنان آسیب‌پذیر در برابر زور و نفوذ بیگانه بگذارد.^{۱۷} طالبان برخلاف استعمارگران کهن به جنگ

○ تاریخ افغانستان نشان داده است که قدرت حکومت مرکزی از رستاهای ولایتها و به سخن دیگر ۳۷۴ منطقه سازنده استان و ۳۴ کشور سرچشم می‌گیرد. آمریکا برای افزایش دادن توان حکومت مرکزی افغانستان باید مشروعیت الگوهای سنتی را جدا از درونمایه و کیفیت آنها پذیرا شود، نه اینکه با کاربرد زور در پی برهم زدن آنها برآید. پیگیری سیاستهای کنونی، چیزی جز شکست برای آمریکا به بار نخواهد آورد.

طالبان و جلوگیری از گسترش اسلام بنیادگرا، او باما تصمیم گرفته است تایمه‌های تابستان ۲۰۰۹ هفده هزار نیروی تازه به افغانستان بفرستد. اما آنچه آمریکاییان به آن توجه ندارند این واقعیت است که شمار نیروهای نظامی فرستاده شده به افغانستان هر چه باشد، تا هنگامی که معادلات قومی، قبیله‌ای و مذهبی در افغانستان به درستی شناخته و در نظر گرفته نشود، به هیچ‌روی امکان شکست دادن نیروهای مخالف حکومت مرکزی وجود نخواهد داشت. امروزه طالبان نیمی از کشور را در دست دارند و اعتبار حکومت مرکزی در بسیاری از مناطق کلیدی ناچیز است. دولت باراک او باما بر این نظر است که مشکلات، برآمده از ناکارآمدی دولت حامد کرزای است و بدین روی تلاش می‌شود بار ناکامی آمریکا در شکست دادن طالبان به دوش کابل اندخته شود. این درست همان سیاستی است که در ۱۹۶۴ در ویتنام دنبال شدو آمریکا سقوط حکومت مستقر در سایگون را مدیریت کرد، زیرا بر این باور بود که علت ناکامی آمریکا در ویتنام، ناتوانی دولت ویتنام جنوبی است. آمریکا براین گمان است که با افزایش نیروهای نظامی خود در

سیاسی در افغانستان را مدیریت می‌کرد. با کمک آمریکا انتخابات «لویه جرگه» که یک نهاد باریشه‌پشتی است برگزار شد و در ۲۰۰۴ قانون اساسی تازه افغانستان به تصویب رسید و جمهوری اسلامی افغانستان و پارلمان دو مجلسی آن کشور برپا شد. پارلمان در برگیرنده مجلس نمایندگان (لویه جرگه) و مجلس شیوخ (مشرانو جرگه) است. اعضای لویه جرگه انتخابی هستند، در حالی که اعضای مجلس شیوخ را رئیس جمهوری، شوراهای استانی و شوراهای منطقه‌ای بر می‌گزینند. فلسفه بربایی لویه جرگه این بوده است که برتری پشتیوهای بزرگترین گروه قومی در افغانستانند، در فرایند های سیاسی حفظ شود.^{۱۶} حامد کرزای در ۲۰۰۴ با پشتیبانی آمریکا به قدرت رسید و سیاست آمریکا این بود که افغانستان را «گروهی که نماینده اکثریت شهروندان باشد» اداره کند.^{۱۷} ولی با به قدرت رسیدن باراک او باما، دگرگونی بنیادی در استراتژی آمریکا در قبال افغانستان پدید آمده است. در دوران زمامداری جورج دبلیو بوش، این نظریه مبنای سیاست آمریکا قرار گرفت که گرانیگاه تروریسم عراق است و بتایران آمریکا باید بیشترین نیروهای خود را در آنجا به کار گیرد. اما باراک او باما و همکارانش مسئله را به گونه‌ای دیگر می‌بینند و برآند که خاستگاه و بزرگترین پایگاه تروریسم، افغانستان است و پیروزی در این کشور به معنای نابودی بنیادگرایی اسلامی و از میان رفتن مشروعیت آن در منطقه بویژه در پاکستان خواهد بود. آنان بر این باورند که با فرستادن نیروهای بیشتر و افزودن بر کمکهای اقتصادی به افغانستان، می‌توان نیمی از کشور را که در دست طالبان است گرفت و قدرت حکومت مرکزی را به سراسر افغانستان کشاند و فعالیتهای اسلامی را مهار کرد؛ فعالیتهایی که از ۱۹۵۵ در دوران نخست وزیری سردار محمد دادو سپس با به قدرت رسیدن کمونیستهارو به گسترش گذاشته بود،^{۱۸} امروزه سخت بالا گرفته است. برای سرکوب

حکومت مرکزی و گرفتاری هر چه بیشتر کابل و همپیمانان غربی آن خواهد شد.

سخن پایانی

افزایش شمار نیروهای آمریکا و همپیمانان آن در خاک افغانستان، پیش درآمد شرایطی است که در سالهای آینده بر این سرزمین سایه خواهد افکند: بی ثباتی، نبود امنیت و فقر فزاینده. آمریکا با تأثیره گرفتن واقعیت‌های تاریخی در افغانستان، یعنی ریشه‌دار بودن الگوهای سنتی زندگی و شیوه‌های رفتاری استوار بر مسروعیت، قومیت، مذهب و خویشاوندی، بر آن است که با کاربرد نیروی نظامی، حکومت مرکزی را سریانگه دارد؛ در حالی که تاریخ افغانستان نشان داده است که قدرت حکومت مرکزی از روستاهای ولایتها و به سخن دیگر ۳۷۴ منطقه سازنده ۳۴ استان کشور سرچشم می‌گیرد. آمریکا برای افزایش دادن توان حکومت مرکزی افغانستان باید مشروعیت الگوهای سنتی را جدا از درونمایه و کیفیت آنها پذیرا شود، نه اینکه با کاربرد زور در پی برهم زدن آنها برآید. پیگیری سیاستهای کنونی، چیزی جز شکست برای آمریکا بهار نخواهد آورد.

منابع

- Shahrani, M. Nazif and Robert L. Canfield, 1984, **Revolution and Rebellion in Afghanistan: AnthroPolological Perspective**, California, Berkley: University of California Press, p. 149
- Edward, David B., 1996, **Heroes of the Age: Moral Fault Line on the Afghan Frontier**, Berkley: University of California Press, p. 3.
- Banuazizi, Ali and Myron Weiner, eds, 1986, **The State, Religion and Ethnic Politics: Afghanistan, Iran and Pakistan**, New York: Syracuse University Press, p. 25.
- Tytler - fraser, W. Kerr, 1953, **Afghanistan; A**

افغانستان، می‌تواند طالبان را به شکست بکشاند، اما گرفتار خطای استراتژیک است زیرا در نیافته است که رفتار مردمان و نخبگان در افغانستان از روابط خویشاوندی، معادلات قومی و ملاحظات مذهبی مایه می‌گیرد و شمار نیروهای نظامی هر چه باشد، تغاهد توanst آنرا دگرگون کند. واشنگتن باید این واقعیت را دریابد که در افغانستان، گروههای قومی و قبیله‌ای، مخالفان دیرین و سرسخت دولت مرکزی هستند؛ همانها که همواره سازنده و برپاد دهنده حکومتها بوده‌اند.^{۱۹} بخت طالبان در این است که شرایط سیاسی به حکومت مرکزی اجازه نمی‌دهد که بر پایه ملاحظات سنتی به مسئله امنیت پیردادزد. برای اینکه امنیت برقرار شود، لازم است که حامد کرزای در چارچوب الگوهای سنتی، باره بران قبایل و جنگ سالاران و فئودالها، بدء بستانهای سیاسی- نظامی داشته باشد. پیشبرد فرایند دموکراتیزه کردن که خواست آمریکا از دولت حامد کرزای است، ایزاری کارساز برای برقراری صلح و امنیت در افغانستان نیست و تجربه‌های تاریخی به درست بودن این نکته گواهی می‌دهد. تجربه انگلستان در سده نوزدهم و تجربه اتحاد جماهیر شوروی در سده بیستم، باید آمریکا در سده بیست و یکم به این واقعیت برساند که مشروعیت قدرت مرکزی و امنیت در سراسر افغانستان تنها هنگامی به دست می‌آید که عناصر سازنده چارچوب ایدئولوژیک حاکم بر جامعه، یعنی قومیت، روابط خویشاوندی و مذهب به گونه مستقیم به چالش گرفته نشود و کابل مجال و اجازه باید که نخست بربایه معادلات سنتی، یکپارچگی پدید آوردو سپس آرام آرام جامعه را پذیرای ارزشها و نهادهای مدرن کند. افزایش نیروهای آمریکا و همپیمانانش در افغانستان، اگر در جهت برهم زدن الگوهای تاریخی و سنتی، آنهم تنها با هدف دستیابی به پیروزی نظامی باشد، مایه استواری ایستار و جایگاه نیروهای مخالف

13. Fletcher, Arnold, 1965, **Afghanistan: Highway of Conquest**, New York: Cornell University Press
14. Davis, Anthony, 1998, "How the Taliban became a Military Force", in Maley William, ed., **Fundamentalism Reborn: Afghanistan Under the Taliban**, London: Hurst and Company, p. 43
15. Roy, Oliver, 1998, Has the Islamism a Future in Afghanistan, From Traditionalism to Fundamentalism to Islamism and Back", in Maley William, ed., **Fundamentalism Reborn; Afghanistan and the Taliban**, London: Hurst and Company, p. 207
16. Sharani, M., Nazif and Robert L. Canfield, 1984, **Revolution and Rebellion in Afghanistan: Anthropological Perspective**, California, Berkley: University of California Press, p. 229
17. Woodward, Bob, 2004, **Bush at War**, New York: Simon and Schuster, p. 306
18. Busby, David, 1986, "The Evolution of Shi'i Political Dissent in Afghanistan", in Juan R.I. Cole and Nikki R., Keddie, eds., **Shi'ism and Social Protest**, New Haven: Yale University Press, p. 202
19. Marsden, Peter, 1998, **The Taliban, War, Religion and the New Order in Afghanistan**, London: Oxford University Press
- Study of Political Development in Central and Southern Asia**, London: Oxford
5. Hager, Rob, 1983, "State, Tribe and Empire in Afghanistan Interpolity Relations", in Richard Tapper, ed. **Introduction in: The Conflict of Tribe and state in Iran and Afghanistan**, London: Groom Helm, p. 96
6. Klass, Rosanne, ed, 1987, **Afghanistan: The Great Game Revisited** , New York: Freedom House
7. Dupree, Louis, 1973, **Afghanistan**, Princeton: Princeton University Press, p. 495.
8. Peabody Newell, Nancy and Richard S. Newell, 1981, **The Struggle for Afghanistan**, Ithaca, N.Y. Cornell University Press, p. 75
9. Kakar, Hasan, "The Fall of Afghan Monarchy, in 1973", **International Journal of Middle East Studies**, Vol. 9, No. 2, May 1978, p. 205
10. Ahmed, Akbar, 1983, **Religion and Politics in Muslim Society** , London: Cambridge University Press, p. 193
11. Hyman, Anthony, 1984, **Afghanistan Under Soviet Domination** , London: Macmillan Press
12. Isby, C. David, 1989, **War in a Distant Country, Afghanistan: Invasion and Resistance**, London: Arms and Armour Press